



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

جمعه ۰۷ اکتوبر ۲۰۲۲

بریالی دربابایی

ارسالی : میر عبدالرحیم عزیز

بیانید جمیعت، "شورای نظار" و مسعود را بهتر بشناسیم

قسمت هفتم

چهار سال قبل از گفت و گوی « مسعود کج کلاه » با « سر دو کف » که آخرین جمله وی را در سطر بالا مطالعه کردید. (رجوع کنید به قسمت ششم) احمد جواد منصور «پوپل» طی مصاحبه ای از سر قافله ضد اقوام باهم برادر کشور، یعنی از «قهرمان مسعود» می پرسد: " نزد مردم در مورد داکتر نجیب الله این سوال مطرح است که چرا وی تا کنون تحت نظر بوده و در باره اش تصمیمی اتخاذ نگردیده است؟ «قهرمان مسعود» در پاسخ می فرماید: " باید گفت که قضاوت در باره داکتر نجیب، مربوط به ملت افغانستان است، هر وقت پارلمان تشکیل شد نجیب را به پارلمان تسلیم می کنیم تا نمایندگان ملت تصمیم بگیرند. اگر ما نجیب را رها کنیم؛ سر و صدای مخالفین ما تمام جهان را پر خواهد کرد."

(مصاحبه «پوپل» با مسعود مورخ ۱۳۷۳ مندرجه صفحه ۳۳۱ « مرد استوار و... ») به یقین، خادی هایی که به طور سازمان یافته کیش شخصیت مرد هزار لقب شانرا همواره مطرح می نمایند و یا آنانی که نه به اختیار و اراده خود اند؛ بلکه صدای ناهنجار K.G.B را از هجره ای هیجان داده شان بیرون می دهند؛ از این گپ متناقض « رهبر افسانوی » شان در عین موضوع، در دو مصاحبه، در دو مقطع زمان مشخص و با دو فرد (افغان و روس)، از خجالت سرخ نمی شوند؛ چونکه گمان می کنند در این تناقض گویی «فیلسوف بزرگ» شان، حکمتی نهفته است که دوستان و دشمنان از درک و فهم آن عاجزند. حالا ببینیم که از این ضد و نقیض گویی «بهتر از ناپلیون» چه چیز دستگیر ما می شود.

مسعود در گفت و گویش با «پوپل»، (درسال ۱۳۷۳) از یکطرف از دموکراسی و حکومت مردم سالار، سالوسانه دم می زند. و بحث رهائی داکتر نجیب را مربوط به ملت افغان و اراده آنان که از

طریق نماینده های ایشان در پارلمان آینده متبلور خواهد شد؛ می گذارد و از جانبی دیگر خودش را ملزم به رعایت خاطر مخالفینش وانمود می کند و با کار برد کلمه شرطیه «اگر» «مانجیب را رها کنیم» ، می خواهد خاطر نشان سازد که به سبب جریحه دار نشدن غرور مخالفین از آرزوی قلبی اش که همانا رهایی نجیب می باشد، چشم پوشیده است.

مسعود؛ اما در مصاحبه دیگرش با «سر دوکف» روسی (در سال ۱۳۷۷) از بهتر شدن رابطه اش با نجیب الله حرف می زند و ادعا می کند که نمی خواهد گزندگی به دیو خاد برسد. خودش را رندانه مجاهدی با مروت و صاحب جود و سخا در برابر دشمن به چنگ آمده که از منش نیک و کردار خجسته ای یاران و عیاران کشور ما در پارینه روزگاران بوده است تبارز می دهد. و این بار کلمه ای «اگر» را به جای دریغا به کار می گیرد و مزورانه افسوس می خورد، که او نزد ما نیامد، ورنه نزد خانمش به هند می فرستادمش (جائی که خادی های زخمی «شورای نظار» و امثال آنها را غرض تداوی در یک شفاخانه نظامی که در ۲۵ کیلومتری شمال غرب دهلی جدید موقعیت داشت؛ می فرستاد. یا آن جا هایی که کامران ها را به ظاهر زیر عنوان عفو، در اصل، غرض فعالیت های جاسوسی برای روسها؛ روان میکرد).

این جا، نه از اراده مردم، و نه صحبت از پارلمان آنان است، و نه خاطر خواهی مخالفین مطمع نظرش می باشد؛ بلکه با لاف و پتاق از استقلال اراده اش در رهائی سر قصاب خاد دم می زند، تا خوانندگان مصاحبه هایش درگ نتوانند که نجیب را به چه منظوری در آن جا حفاظت می نمودند. مسعود در اصل پیشنهاد رفتن به پنجشیر را بنا به دستور G.R.U به نجیب الله می رساند. به واقع امر این پیشنهاد آخرین چانسی بود، برای زنده ماندن نجیب (البته به صفت مشاور؛ ولی به طور نظربند در جوار مسعود)؛ زیرا که روسها از تماس وی (وعده ی همکاری نجیب) با غرب، اطلاع یافته بودند، که پیش شرط و پیش پرداخت این همکاری، همانا سپردن لست اسامی شبکه های خاد خارجی به نماینده غرب (قبل از خروجش از دفتر ملل متحد) در کابل بوده است. رد این پیشنهاد و توقف نجیب به همین منظور در اداره ملل متحد و انتقالش ذریعه ای آن اداره به خارج از کشور؛ روسیه را بر آن داشت، تا این «دسک» مملو از اسرار نهایت مهم و مخوف K.G.B را؛ (مانند یعقوبی وزیر خدمات امنیت دولتی) از میان بردارد. چنانچه ملاحظه شد، که روسیه توسط چند تن اجنت خلقی اش که مانند سایر خلقی ها از مدتها پیش در باند طالبان نفوذ کرده بودند وی را به طور فجیع به قتل رساند.

۸ - تداوم پیوند اخلاف خانواده نظامی شده با داود خان :

موشگاف دوران، زنده یاد غبار در رابطه با خادمین و چاکران خانواده حکمران (نادر غدار) که نسل اندر نسل در خدمت آن خانواده، و از آن طریق آستان بوس استعمار انگلیس بودند، در جلد دوم صفحه ۵۷ «افغانستان در مسیر تاریخ»؛ می نویسد: «بعد از مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه بود، زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت همینکه فردی را قبول کرده بود، خاندانش را بر می کشید و نسل بعدالنسل برای خدمت خویش می پرورید»؛ «خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هژدهم بودند راه را برای ارتقای افراد عادی باز می گذاشت که در راه خدمت به حکومت از تنزل به جاسوسی سر باز نمی زدند و یا وابسته به یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند، اعم از رجال داخلی و یا وابستگان خارجی. به همین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدید در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد؛ مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتاً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان می گردید». همچنان زنده یاد غبار (باربار)، با وضاحت تأکیدی در مورد دستگاه هولناک «ضبط احوالات» دارد، و این شبکه را در جریان دوره خانواده حکمران «شاهرگ استبداد و مطلقیت» در افغانستان می خواند و همیشه سعی و تلاش می ورزید «ضبط احوالات»_ این سیستم اعصاب حسی و رکن اساسی دولت که در نبود آن تداوم دولت امکان ندارد را در مرکز دید و درک خوانندگان قرار دهد.

اساساً عناصر پر عقده و پر کینه، وجدان کشته و بی مروت، بی رحم و قسی القلب، بسیار منفعت جو، چاپلوس و مقام پرست، خلاصه فاقد تمام ارزشهای اخلاقی و اجتماعی بوده اند، که مهارت ها، «لیاقت» ها، رندی ها، زیرکی ها و ریاکاری هایشان را در خدمت به استعمار و امپریالیزم تبارز داده اند. و با ترفند و تزویر مختلفه توجه نظامات خادم استعمار را به خود شان معطوف داشته، و در گام نخست، بعد از تأیید نهادهای اطلاعاتی (در کشور ما، من جمله بعد از تأیید «ضبط احوالات» = «مصونیت ملی») در ارگان های بلند دولت به کار مشغول می شدند. و یا همچون افراد، خودشان و یا سر سلسله ای خانواده شان از خود همین بستر نهایت منفور و متعفن، یعنی نهاد های استخباراتی و جاسوسی بر خاسته، به پست های مهم دولتی؛ در نقش کارمندان نمایندگی های تجارتي و کارمندان سفارتخانه های دولت منصوبه ای خویش در خارج از کشور برای دولت خودی و همینطور برای دولت های دست نشانده؛ جاسوسی می نمودند. و آنانی که مهارت ها، لیاقت ها، آستان بوسی ها و بندگی شانرا به مثابه جاسوس سر سپرده و حرفه ای به ثبوت می رسانیدند، در بسا موارد؛ مثل تغییر و تبدیل رژیم های خودی؛ حتی تغییر رژیم هایی که

بر مبنای خواست امپریالیزم (مثلاً در کشور ما تغییر سلطنت به جمهوریت، رژیم های وابسته تره کی - امین؛ رژیم های دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی ببرک - نجیب و متعاقب آن دولت وابسته شوروی یعنی امارت ربانی - مسعود) صورت می پذیرفت، از جا، بی جا نمی شدند. و به کار و بار شان کماکان ادامه میدادند. و آنگاهی که جبین فرمانبرداری بر آستان نماینده های تام الاختیار استعمار می ساییدند، فرزندان خود شانرا نیز پیشکش نظام های منفور می کردند، تا بعد از تقاعد یا مرگ، چراغ ارادت و خدمت سر سلسله ای خانواده را ذریعۀ همین اخلاف وقف شده شان، کماکان روشن نگهدارند. مثالهای آنرا میتوان در اثر دانشمند مبارز کشور، زنده یاد غبار («افغانستان در مسیر تاریخ» جلد دوم) مشاهده کرد (اگرچه، با یک جهان تأسف مثالهایی از این باب را از جلد دوم اثر مذکور حذف کرده اند؟!).

این نکته را نمیتوان ناگفته گذاشت، که فرزندان و وابستگان قشر بالایی طبقه حاکمه که نیازی به تائید نهاد های استخباراتی نداشتند، نیز در پست های مهم دولتی و نمایندگی های سیاسی و اداری خارج از کشور شامل کار بودند، که شماری اندک، از اینان برضد دولت وابسته مخفیانه مبارزه میکردند. همچنان افرادی بافهم و وطن پرست هم وجود داشتند، که بنا بر ملحوظات خاص سیاسی یا اداری، بدون عبور از مراحل فوق الذکر، بکار در سفارتخانه ها و...گمارده شدند؛ مگر به زودی از کار برکنار گردیدند و در بسا موارد تحت تعقیب و پیگرد، نیز قرار داده شدند.

شاید در ذهن کاوشگر عده ای از خوانندگان این سوال شکل گیرد که: «این مسایل، چه ربطی به مسعود دارد؟» در پاسخ بایست نگاشت که خانواده قافله سالار کذایی جهاد «قهرمان مسعود»، نیز در همین گروه خدمت گزاران دربار شامل بودند.

پدر متوفای وی دوست محمد خان لوامشر (رتبه ای است نظامی)، مورد لطف و عنایت صدراعظم داود خان قرار داشت. کاکایش یار محمد خان «ترجمان»، علناً به خانۀ داود خان رفت و آمد می نمود؛ چنانچه باشندگان کنجاو قرب و جوار خانه «لوامشر صاحب» رفت و آمد «ترجمان صاحب» را، که میگفتند دوست داود میباشد، به خانه وی دیده بودند. و همینطور از یگان بار آمد و شد بی سر و صدای «جناب صدر اعظم» به خانه «لوامشر صاحب»؛ آگاه می شدند.

داود خان، که به هیچ وجه نمی خواست از عرصۀ سیاست دور نگهداشته شود، برای احراز قدرت دوباره (مسلاً از طریق کودتا) با صاحب منصبان وزارت دفاع، بخصوص استخبارات آن وزارت، (به اصطلاح اردو، «قول پنج» که همان "ستون پنجم" Fifth Column می باشد)، صاحب منصبان پولیس، و آنعده از «ضبط احوالاتی» های متقاعد و یا برحال (***)، که اخلاص و ارادت شان را

(واقعاً و یا در ظاهر) به سردار مغرور و بی خبر از نفوذ K.G.B. در ارگانهای دولت، به خصوص دستگاه «ضبط احوالات» ظاهر شاه حفظ کرده بودند، تماس های تقریباً مخفیانه و مستدام بر قرار می کرد؛ که خانه «لوامشر صاحب» یکی از محراق های این نوع تماس ها بود.

یک پسر «لوامشر صاحب»، دین محمد رتبه نظامی داشت، یعنی جگرن وزارت دفاع بود؛ دومی، یحیی ملقب به «جان آغا» (نامبرده علناً از ببرک کارمل دفاع می کرد)؛ سومی مسعود (قرار نوشته داکتر محمد امین حیدر متولد سال ۱۳۳۲؛ اما طبق گفته ای خودش در مصاحبه مورخ ۱۳۷۷ تاریخ مصاحبه با سر دوکف به اشتباه در کتاب «مرد استوار...» سال ۱۳۶۷ درج شده ۴۳ ساله همان سال یعنی متولد سال ۱۳۳۴)؛ چهارمی احمد ضیاء و پسر پنجمی «لوامشر صاحب»، سفیر کبیر دولت ربانی در لندن، یعنی احمد ولی جان (یک تن از جمع و جور کنندگان به اصطلاح حزب نهضت ملی، یا کلپ تجمع خادی ها، سازایی ها و شماری از پرچمی ها) می باشد.

هرگاه، شاخص سال ۱۳۳۲ قرار داده شود، سرداره غارتگران لاجورد، زمرد و سایر سنگهای قیمتی، یازده سال داشت که سردار داود با ملایمت از قدرت برکنار ساخته شد. به دنبال صدراعظم دوستش «لوامشر صاحب» را نیز خانه نشین ساختند.

۹- خانواده نظامیان، یا نخستین آموزشگاه استخباراتی مسعود:

به خاطر درک منطقی از شکل گیری شخصیت استخباراتی - سیاسی مسعود، بایست سفری نمائیم به گذشته وی، و بشنوئیم از زبان خودش که در مصاحبه با آقای احمد شاه «فرزان» چه فرموده اند:

سوال آقای احمد شاه «فرزان» از «قهرمان مسعود»: " قبله گاه شما صاحب منصب بودند، احتمالاً ایشان با دوستان شان دور هم جمع می شدند آیا شما در نو جوانی، در آن جمع شرکت می کردید؟ و آیا این دور هم آمدن ها، تأثیر هم بر شما گذاشت؟ "

پاسخ «قهرمان مسعود»: " پدرم دوستان زیادی داشت و همه آگاه به مسایل سیاسی روز بودند. می آمدند خانه ما، باهم بحث می کردند، محور اصلی جر و بحث شان اوضاع سیاسی روز، جهان و کشور بود طبیعی است که تحت تأثیر قرار می گرفتم. روی آینده ام خیلی تأثیر گذار بود، جنرال مودودی قوماندان پوهنخی انجیری (دانشکده مهندسی)، جنرال غلام علی خان و جنرالهای دیگر به خانه ما نزد پدرم می آمدند، مسایل سیاسی روز داغ بود و من به سخنان شان گوش میدادم و برداشتهایی می کردم."

سوال آقای فرزان از مسعود: " آیا در پوهنتون به سیاست رو آوردید و یا در وقت دیگر؟ انگیزه تان چه بود؟ "

جواب مسعود: " قراری که قبلاً گفتم، از نو جوانی در خانه، تحت تأثیر صحبت ها و تبصره های پدرم و دوستانش (بخوانید- جنرالهای مهم وزارت دفاع افغانستان) قرار می گرفتم، پدرم شبها به اخبار و تفاسیر رادیو ها گوش می داد و گاهی که وقت نداشت به من می گفت این کار را بکنم، من اخبار را گوش کرده با نقشه تطبیق و به پدرم بازگو می کردم. پدرم از شوروی ها و اهداف شان در افغانستان و منطقه سخن می گفت. او اهداف شوروی ها را که توسط جریانهائی در نیروی مسلح فعال بودند و باید در افغانستان بر آورده می شد یعنی توسط اعضای حزب خلق و پرچم با اهداف سیاسی این دو حزب تحلیل و تفسیر می کرد که مرا به اندیشه وا میداشت."

سوال آقای فرزانه از مسعود: " فعالیت های سیاسی شما از چه سن و سال شروع شد؟ "

جواب مسعود: " فعالیت سیاسی من از صنف نهم شروع شد چون در آن زمان احزاب و جریان های سیاسی در لیسه (مکتب) ها فعال شده بودند منم با دوستانم در این محافل شرکت جسته و با دیگران جر و بحث می کردیم.. ". (از مصاحبه با احمد شاه مسعود که در بهار ۱۳۷۸ توسط احمد شاه فرزانه در ولایت تخار انجام یافته است - مندرجه صفحات ۷۷ و ۷۹ کتاب «مرد استوار...»). «قهرمان مسعود» در گپ و گفتش پاره ای از حقایق (نه کل) آنرا برملا نموده است. از آمدن جنرال مودودی، جنرال غلام علی خان و جنرالهای دیگر به خانه ای شان، حرف می زند. این می رساند که پدر با آنکه رتبه و منصب ی پایتتر از رتبه «جنرالی» در وزارت دفاع افغانستان داشت چقدر فرد مهمی بایست بوده باشد، که سرشناس ترین جنرال های افغانستان به نزدش می شتافتند، و در آنجا با خیال راحت و بدون در نظر داشت موازین و ضابطه های شدید نظامی که حق هیچ نوع صحبت سیاسی را به هیچ وجه برای یک از صاحب منصبان؛ حتی سربازان ساده نمی داد روی موضوعات سیاسی و اهداف شوروی و چگونگی نفوذ «حزب دموکراتیک خلق افغانستان در اردو» به جر و بحث می پرداختند(!؟)

در شرایط سیاسی آن زمان، که شبکه های اطلاعاتی دولت؛ مثل «ضبط احوالات»، استخبارات وزارت دفاع و وزارت داخله (وزارت کشور) و اجنت های بومی G.R.U. و K.G.B. و تاجک ها و ازبک های فرستاده شده از آنسوی آمو دریا، که در ارگانهای مهم دولتی، به خصوص «ضبط احوالات» و استخبارات وزارت دفاع نفوذی در خور توجه کرده بودند؛ اوضاع و حالات کشور را شدیداً زیر نظر داشتند. در همچو شرایط، در خانه «لوامشر صاحب» پدر مسعود، آمد و شد جنرال های مهم اردوی افغانستان و سایر افراد سیاسی جریان داشت. به طوری که همسایه ها از

این آمد و شد ها... باخبر می شدند، و میزبان قدرتمند هم به اصطلاح عسکری در « ستر إخفا » ای آن چندان علاقه ای نشان نمی داد.

محرزاً محلات تجمع افراد مهم نظامی و ملکی از چشم ذره بین استخبارات وزارت دفاع (یا به گفته ای مسعود « وزارت دفاعی که در استخباراتش اعضای حزب دموکراتیک خلق رخنه کرده بودند»؛ همچنان دید ذره شمار «ضبط احوالات»، به ویژه نظارت و نگاه بسیار هوشیارانه ای حوزه های «حزب دموکراتیک خلق» در «شهرآرا» و «کارته پروان»، که خانه «لوامشر صاحب» در آن ناحیه موقعیت داشت و دستگیر پنجشیری، که از سال ۱۳۴۲ به بعد مسئول حوزه های حزبی آن نواحی بود « من سرحلقه حوزه های شهر آراء و کارته پروان بودم»، «ظهور و سقوط حزب دموکراتیک خلق» اثر پنجشیری صفحه ۱۴۹)، نمی توانست پوشیده بماند؛ اما از آن جایی که این افراد خود جزء مهم شبکه های استخبارات نظامی و ملکی بودند، اجتماع و نشست (جلسه) های آنان؛ ناشنیده و نادیده انگاشته می شد. در همین رابطه توجه خواننده را به بخشی از نوشته کشکی که خود یکنن از افراد نزدیک به دربار و نهاد های استخباراتی آن بود بنام " دهه قانون اساسی" صفحه ۱۶۰ جلب مینمایم :

ختم قسمت هفتم

ادامه دارد...